خبر

جان‌باختگان روزانه کرونا به ۸۲ نفر کاهش یافت

● **ایرنا:** سخنگوی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی گفت: با فوت ۸۲ بیمار دیگر از مبتلایان قطعی در ۲۴ ساعت گذشته، شمار جان‌باختگان قطعی این بیماری در کشور به ۵۵هزارو ۸۳۰ نفر رسید. سیماسادات لاری روز چهارشنبه با اعلام آخرین آمار مبتلایان و جان‌باختگان کرونا در ایران افزود: در ۲۴ ساعت گذشته تا ظهر امروز (۱۷ دی ۱۳۹۹) بر اساس معیارهای قطعی تشخیصی شش‌هزارو ۲۸۳ بیمار جدید مبتلا به کووید۱۹ در کشور شناسایی شد و ۶۰۳ نفر بستری شدند. با این حساب، مجموع بیماران کووید۱۹ در کشور به یک‌میلیون‌و۲۶۱هزارو ۹۰۳ نفر رسید. سخنگوی وزارت بهداشت گفت: خوشبختانه تاکنون یک‌میلیون‌و۴۰هزارو ۵۲۱ نفر از بیماران، بهبود یافته یا از بیمارستان‌ها ترخیص شده‌اند. همچنین چهارهزارو ۷۸۰ نفر از بیماران مبتلا به کووید۱۹ در وضعیت شدید این بیماری تحت مراقبت قرار دارند و تاکنون هفت‌میلیون‌و۹۳۹هزارو ۶۳۳ آزمایش تشخیص کووید۱۹ در کشور انجام شده است. لاری گفت: در حال حاضر و بر اساس آخرین تحلیل‌ها، چهار شهرستان ساری، آمل، رامسر و سوادکوه شمالی در وضعیت قرمز، ۴۳ شهرستان در وضعیت نارنجی و ۴۰۱ شهرستان در وضعیت زرد قرار دارند. سخنگوی وزارت بهداشت گفت: مشاهده روند کاهشی موارد ابتلا، بستری و فوت بیماری کووید۱۹ در کشور نتیجه همکاری همه مردم در رعایت توصیه‌های بهداشتی، توسعه همکاری‌های بین‌بخشی و تلاش و مساعدت شبانه‌روزی کادر بهداشت و درمان است اما این روند کاهشی هرگز به معنای ازبین‌رفتن ویروس و بیماری نیست. لاری افزود: ویروس کرونا همچنان در کمین است و هر گونه بی‌توجهی و سهل‌انگاری موجب بازگشت به روزهای سخت گذشته می‌شود. امیدواریم همچنان شاهد عمل به توصیه‌های بهداشتی از سوی مردم و پرهیز از هرگونه عادی‌انگاری و سهل‌انگاری باشیم و روند کاهش بیماری ادامه‌دار باشد. ویروس کرونا، عامل بیماری کووید۱۹ از اواخر سال ۲۰۱۹ در شهر ووهان چین مشاهده و در مدت کوتاهی در همه جهان منتشر شد به طوری که سازمان بهداشت جهانی در اسفند ۹۸ (فوریه ۲۰۲۰) بروز پاندمی (همه‌گیری جهانی) این بیماری را تأیید کرد. بیماری کووید۱۹ بر اساس آمار رسمی کشورها تاکنون بیش از ۸۵ میلیون نفر را در دنیا مبتلا کرده و بیش از یک‌میلیون‌و ۸۰۰ هزار نفر نیز بر اثر این بیماری جان خود را از دست داده‌اند. ایران از نظر تعداد فوت کرونا و بدون درنظرگرفتن نسبت جمعیت نهمین کشور دنیاست. تعداد فوت کرونا در آمریکا، برزیل، هند، مکزیک، ایتالیا، انگلیس، فرانسه و روسیه بیش از ایران بوده است.

جهانپور: واکسن کرونا در ناصرخسرو وجود خارجی ندارد

● **شرق:** رئیس مرکز روابط‌عمومی و اطلاع‌رسانی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی با بیان اینکه واکسن کرونا در ناصرخسرو وجود خارجی ندارد، گفت: مردم فریب افراد سودجو را نخورند. به گزارش وبدا، کیانوش جهانپور در مورد اخبار منتشره درباره فروش واکسن کرونا در ناصرخسرو با بیان اینکه افراد سودجو و فرصت‌طلب با سوءاستفاده از نگرانی و نیاز مردم درخصوص واکسن کرونا در بسیاری از کشورها در فضای مجازی یا حتی بازار سیاه مبادرت به کلاهبرداری می‌کنند، اظهار کرد: بر اساس گزارش‌های دریافتی از آمریکای شمالی و اروپای غربی که در روزهای گذشته در رسانه‌ها درج شده، به چنین موضوعی هم اشاره شده است. وی ادامه داد: متأسفانه در کشور ما هم در فضای مجازی و بازار سیاه (ناصرخسرو) به چنین شایعاتی دامن زده شد، اما اطلاعات میدانی حاکی از آن است که به‌هیچ‌وجه چنین موضوعی صحت ندارد. جهانپور ضمن هشدار به مردم با تأکید بر اینکه شهروندان به‌هیچ‌وجه تحت تأثیر شایعات فروش واکسن کرونا در بازار سیاه قرار نگیرند، عنوان کرد: اگر کالایی با برچسب واکسن کرونا و آنفلوانزا در بازار سیاه یا فضای مجازی به فروش رسید، تقلبی است. سخنگوی سازمان غذا و دارو با بیان اینکه واکسن کرونا در ناصرخسرو وجود خارجی ندارد، بیان کرد: با توجه به زنجیره سرد، نحوه حمل، نگهداری و انتقال واکسن‌های کووید۱۹ بسیار بعید است حتی اگر واردات انجام شود آنچه در بازار سیاه عرضه می‌شود، سالم و قابل مصرف باشد. وی با تأکید بر اینکه زنجیره انتقال واکسن کرونا به کشور خاص است، افزود: تهیه این واکسن در بازارهای غیررسمی اثربخشی ندارد و مصرف آنها منجر به عوارض جدی و مرگ خواهد شد، در همین راستا به مردم عزیز هشدار می‌دهیم به‌هیچ‌وجه تحت تأثیر القائات یا تبلیغاتی که ممکن است در برخی محافل فضای مجازی دیده شود، قرار نگیرند. جهانپور تصریح کرد: به‌طور قطع واکسن از مبادی رسمی در اختیار مردم قرار خواهد گرفت و در این خصوص اطلاع‌رسانی می‌شود. رئیس مرکز روابط‌عمومی و اطلاع‌رسانی وزارت بهداشت با بیان این نکته که واکسن کرونا یک فراورده بیولوژیک است و شرایط خاصی برای نگهداری آن باید لحاظ شود، به چگونگی پیگیری تخلفات صورت‌گرفته در این حوزه اشاره و خاطرنشان کرد: وزارت بهداشت و نیروهای انتظامی، نظامی و دستگاه قضا به تخلفات رسیدگی خواهند کرد.

عکس: حسین مرمادی، فارس

هم‌زمان با اولین سالگرد سانحه هواپیمای اوکراینی

گفت‌وگوی «شرق» با خانواده ۲ نفر از قربانیان

شهرزاد همتی: جایی در خیابان قیطریه تهران، در آپارتمانی در کمرکش کوچه‌ای خلوت، سحرگاه روز ۱۸ دی‌ماه ۱۳۹۸، زهرا آخرین بار دستان فرزندانش را گرفت و آنها را بوسید. شیرینی و ساندویچ‌ها را در ساک‌دستی‌شان گذاشت و به پسر خوش‌قامتش گفت از صبحانه غافل نشود. محمدحسین که چشم از تلفن همراهش برنمی‌داشت گفته بود: حالا مامان توی این وضعیت جنگی، صبحانه خیلی مهم نیست... این آخرین دیدار آنها بود. زینب و محمد را از زیر قرآن رد کردند، احتمالا مادر در گوش پسرش به او تأکید کرده که برای عید که مراسم دامادی‌اش است، حتما خودش را آماده کند، احتمالا روسری زینب را مرتب کرده و در جواب نگرانی‌هایش برای جنگ احتمالی گفته: نگران نباش عزیزم... بعد آنها به همراه پدر سوار آسانسور شده‌اند و برای همیشه رفته‌اند. از همان گرگ‌ومیش ۱۸ دی‌ماه، این آپارتمان در کمرکش کوچه‌ای خلوت در خیابان قیطریه دیگر رنگ‌وبوی زندگی نگرفت. مثل خانواده ۱۷۵ نفر دیگری که سوار آن هواپیما شدند. دکتر زهرا مجد و دکتر محسن اسدی‌لاری، مثل تمام بازماندگان آن پرواز یک سال آزگار است که زندگی نکرده‌اند. از همان صبحی که خواهر زهرا تلفن کرد و گفت یک هواپیما به مقصد اوکراین سقوط کرده، این خانه دیگر خانه نشد...؛ خانه‌ای که قرار بود برای نوروز پر از گل و نقل و هلهله عروسی محمدحسین باشد، از همان ظهر هجدهم دی‌ماه سیاه‌پوش شد و مراسم فاتحه برپا کرد. مادر و پدر جوانی که یک‌شبه دو فرزند از دست دادند، در آستانه یک‌سالگی این عزا، دوباره در این خانه را باز می‌کنند. خانه‌ای که یک سال است دیگر خانه نیست و زهرا دیگر حاضر نشد به آنجا پا بگذارد. روی مبل‌ها کشیده شده و خانه بوی زندگی نمی‌دهد. غذایی روی گاز در حال آماده‌شدن نیست، از اتاق بچه‌ها هیچ صدایی نمی‌آید. زهرا دیگر حاضر نشد بدون زینب و محمدحسین به این خانه برگردد. حالا خانه آماده سالگرد عزای بچه‌هاست. مثل خانه بقیه مسافران که این روزها سالگرد یک‌سالگی داغشان را برقرار می‌کنند. این گزارش، شرح‌حالی از رنج پدر و مادرهایی است که در آن پرواز فرزندانشان را از دست دادند. زهرا و محسن یکی از این پدر و مادرها هستند، آنها راوی این فقدان یک‌ساله‌اند. مثل پدر و مادر آرش، پدر و مادر پونه، پدر ری‌را، پدر راستین، پدر و مادر سهند و سوفی و همه آنهایی که در این یک سال رنجی بالاتر از تصور را تجربه می‌کنند. آنهایی که یک‌شبه یک خانواده را از دست دادند. محمدحسین، مدال‌آور المپیاد شیمی و خواهرش به تورنتو رفته بودند تا در آنجا در رشته پزشکی ادامه تحصیل دهند. زینب ۲۱ سال و محمدحسین فقط ۲۳ سال داشت.

پیش از واقعه

هنوز سیاهشان را از تن درنیاورده‌اند... راست می‌گویند، برای برگشتن به زندگی عادی خیلی زود است. چشم‌های مادر خانه قرمز است. انگار پیش از رسیدن ما گریه کرده. پوستری قدی از محمدحسین و زینب وسط پذیرایی است. سبد گل سفید در دستانم معذب است، انگار می‌خواهم قایمش کنم، کاش همان ابتدا در سطل زباله کنار آسانسور انداخته بودمش... پدرشان سبد را از دستم می‌گیرد و گوشه‌ای از اتاق می‌گذارد. در اتاق تلویزیون می‌نشینیم. روبه‌روی دو راحتی که جای زینب و محمدحسین بود. زهرا همان‌طور که روسری‌اش را مرتب می‌کند، می‌گوید: «می‌نشستند جلوی هم روبه‌روی تلویزیون و مدام خبرها را چک می‌کردند. نگران بودند که جنگ بشود. محمدحسین می‌گفت: مامان اگر جنگ بشه، باید گروهی از نخبگان تشکیل بدیم. مامان یادت باشه اگر جنگ بشه من برمی‌گردم... ما باید اینجا باشیم و بجنگیم...». دست‌های مادر مشت می‌شود و می‌گوید: «از این دلم می‌سوزد... از اینکه بچه‌ام آن‌قدر عرق ملی داشت...». از صبح ماجرا بگویید... آنها روایتگر روزهای پیش از سقوط هستند؛ روزهایی که می‌گویند برای بچه‌هایشان پر بود از بوی میهن‌پرستی. انگار نمی‌خواهند به روز ۱۸ دی‌ماه بپردازند... مادر می‌خواهد کمی عقب‌تر را روایت کند: «بچه‌های من بیشتر عمرشان را خارج از کشور گذراندند. هفت سال ابتدایی‌شان را در انگلستان گذرانده بودند، هفت ساله دوم را ایران بودند و حدود شش سال بود که به کانادا رفته بودند. فرزندان باهوش و پرافتخار ما. بچه‌هایی که اینجا هم اگر می‌ماندند می‌توانستند مدارج عالی داشته باشند، اما محمدحسین می‌گفت اینجا هر کاری بکنیم می‌گویند پدر و مادرشان کردند، می‌رویم جای دیگر زندگی‌مان را می‌سازیم و برمی‌گردیم. رفته بودند تورنتو تا پزشک شوند ما هم مرتب به آنها سر می‌زدیم. با وجودی که بیشتر زندگی‌شان را خارج از کشور گذرانده بودند یک عرق ملی و مذهبی خاصی داشتند. این عرق ملی و مذهبی نه به خاطر گرایش پدر و مادرشان بود، نه کسی این را به آنها تحمیل کرده بود. بچه‌ها برای تعطیلات سال نوی میلادی به ایران آمده بودند، هرچند دوماه‌ونیم قبلش هم ایران بودند. از هر فرصتی برای آمدن استفاده می‌کردند تا دوستان و اقوام را ببینند و ایرانگردی کنند. اصلا می‌آمدند کشورشان را ببینند. این ماجرا خیلی برایشان مهم بود. این آمدن‌ها خیلی وقت‌ها هم با هم هماهنگ نمی‌شد. کارهایشان و درس‌هایشان به هم نمی‌خورد. ممکن بود با چند روز فاصله از هم برسند، اما این‌بار با هم آمدند تا برای همیشه هم با هم بروند». زهرا چشم‌هایش را می‌بندد و می‌گوید: «محمد از تیرماه برنامه‌ریزی کرده بود. به من گفت مامان من یک پرواز خیلی خوب اوکراینی پیدا کردم. هواپیمایش خیلی خوب است، هواپیمای نوی بوئینگ دارد و خوبیش این است که من و زینب می‌توانیم با هم بیاییم و فاصله ترانزیتش هم کوتاه است و سفرمان کوتاه می‌شود» و به همین سادگی محمد و زینب بعد از مدت‌ها تاریخ برگرشتشان به کانادا، برای رسیدن به کار و درس و مشق یکی می‌شود تا دیگر هرگز برنگردند. محمد و زینب آمده بودند تا برای تعطیلات پیش‌آمده کمی از کارهایشان را پیش ببرند. محمد که در آستانه ازدواج بود و قرار بود دو ماه دیگر با همسرش نامزد کند، اشتیاق زیادی برای آمدن عید داشت و حتی بلیت برای پدر و مادرش گرفته بود.

آخرین حضور خواهر و برادر با شهادت سردار سلیمانی مصادف می‌شود. روزهایی که بهت، ترس از آینده و سایه جنگ بر سر ایران حس می‌شد. مادر می‌گوید: «بچه‌ها در آخرین سفرشان مدام بیمار بودند. آنفلوانزای شدید که باعث شد تب شدید داشته باشند و کار ما شده بود پرستاری از مریض. اول محمدحسین مریض شد، بعد زینب و بعد هم پدرشان. اولین ساعات روز ۱۳ دی‌ماه بود که خبرهای ترور و شهادت سردار سلیمانی رسید. بچه‌ها که خیلی اهل تلویزیون نبودند، مدام پای تلویزیون بودند و شرایط را تحلیل می‌کردند. محمد مدام می‌گفت سایه جنگ را حس می‌کند. زینب نگران ما بود که برایمان اتفاقی بیفتد. در واقع بچه‌ها می‌ترسیدند خودشان بروند و ما بمانیم در جنگ و آنها نگران باشند. فکرش را نمی‌کردند بشوند سپر دفاعی، آنها قربانی شوند و ما تا ابد بسوزیم...». حالا همه ساکتیم. مادر کمی چای می‌نوشد و می‌گوید: «دوست‌های کانادایی بچه‌ها مدام از آنها خبر می‌گرفتند. آنها دنبال تحلیل‌هایی خارج از چارچوب صداوسیما می‌گشتند. بچه‌ها از شرایط برایشان می‌گفتند، از ناراحتی مردم و خودشان از اتفاقی که افتاده... هرچه می‌گذشت آنها نگران‌تر می‌شدند. تصمیم گرفتند در مراسم تشییع سردار سلیمانی در تهران شرکت کنند. روز تشییع ایشان مصادف بود با مراسم تشییع عموی من. قرار شد با بچه‌ها در مراسم عمومیم حاضر شویم و بعد بچه‌ها را برای تشییع ببریم. می‌خواستند شکوه هم‌گرایی ملت را حس کنند، عکاسی کنند و عکس‌ها را برای دوستانشان می‌فرستادند».

این یک درد تجمیعی است

مادر دیگر سکوت می‌کند. چشمانش به نقطه‌ای نامعلوم خیره است... هرازگاهی جمله‌ای می‌گوید و ساکت می‌شود. ترجیع‌بند سخنانش این است: «درد ما تجمیعی است... هم بچه‌هایمان را از دست دادیم... هم سه روز از علت سقوط بی‌خبر بودیم، هم از خودی خوردیم، هم بچه‌هایی از دستمان رفتند که این‌قدر به مملکتشان عرق داشتند و هم حالا متهمان را محاکمه نمی‌کنند...». پدر بچه‌ها که تا به حال ساکت بوده می‌گوید: «نزدیک دانشگاه تهران که رسیدیم چنددقیقه‌ای در تشییع بودیم و من به بچه‌ها گفتم ما وظیفه‌مان را انجام دادیم، باید برگردیم. اما بچه‌ها قبول نکردند. می‌خواستند در مراسم باشند. گفتند می‌خواهند از مراسم عکس بگیرند و حسی را همراهی کنند که ممکن است دیگر تکرار نشود...».

ماجرا همین‌جا تمام نمی‌شود. سفر یک‌روزه محمد به مشهد، با تشییع سردار سلیمانی در این شهر مصادف می‌شود. محمد به مادرش زنگ می‌زند و می‌گوید: «مامان به خاطر تشییع جنازه تمام اطراف حرم را بسته‌اند. نمی‌دانی چه زیارت دلچسبی کردم، چقدر حرم خلوت بود». زهرا که هرچه به روز سفر نزدیک می‌شویم بی‌طاقت‌تر می‌شود، می‌گوید: «آخرین سفرش به مشهد هرچند یک‌روزه و کوتاه بود، اما خداحافظی با امام رضا برایش بی‌نظیر بود».

روز واقعه

امروز روز آخر است. از صبح بچه‌ها درگیر جمع‌وجورکردن وسایل و بستن چمدان‌ها هستند. یک چمدان فقط مال دیگران است. وسایلی که دوستانشان جلوی منزل می‌آوردند تا آنها را در کانادا به بستگانشان تحویل بدهند. برخلاف همیشه محمد بی‌قرار بود... این را زهرا می‌گوید و ادامه می‌دهد: «می‌گفتم مامان چرا آن‌قدر بی‌قراری؟ یک پرواز است دیگر... تو که بار اولت نیست... انگار حرف‌هایمان را نمی‌شنید. زینب هرازگاهی می‌گفت: مامان می‌خواهید برنگردیم؟ اگر جنگ بشود چی؟ دوباره به اتاقش برمی‌گشت و ما سعی می‌کردیم همه چیز با خنده و شوخی بگذرد. اما بچه‌ها حالشان خوش نبود. انگار ذهنشان درگیر بود. می‌دانستم غذای هواپیما را نمی‌خورند. برایشان چند لقمه کوچک درست کردم و به محمد گفتم حتما صبحانه‌اش را بخورد... بچه بی‌قرار بود و گفت: مامان حالا خوردن چه اهمیتی داره؟ یه فکری می‌کنم....». زهرا برای اولین بار به فرودگاه نمی‌رود. آنها برای آخرین بار خداحافظی می‌کنند. دست‌های هم را می‌گیرند. قرار می‌شود عید همدیگر را ببینند... شاید در آخرین ملاقات زینب به مادرش گفته باشد که از طرف او هدیه نامزدی محمدحسین را تهیه کند... آخرین بوسه‌ها، آخرین آغوش‌ها و خنده‌ها... قرار است از چند ساعت بعد، این خانه دیگر هویتش را از دست بدهد.... چراغ اتاق بچه‌ها برای همیشه خاموش شود، دیگر کسی در آشپزخانه پشت میز ننشیند و چای نخورد... این خانه حالا یک سال است شاهد هیچ اتفاقی نیست... درش برای همیشه بسته شده... محسن و زهرا دیگر اینجا زندگی نمی‌کنند... خانه آخرین خاطراتش متعلق به بچه‌هاست... به دسته‌های گل که سرتاسر آپارتمان چیده‌اند، به بوی حلوا و گلاب، به گریه‌های زهرا و بچه‌هایی که برای همیشه قاب‌عکس شدند... . روایت ساعت‌های آخر کار ساده‌ای نیست... محسن اسدی‌لاری، آخرین کسی است که بچه‌ها را دیده... او می‌گوید: داداش و زینب را.... آخر من به محمدحسین داداش می‌گفتم... (می‌خندد و دست‌هایش را گره می‌کند...) می‌دانید مثل داداشم بود، مشاورم بود... (دوباره می‌خندد، دست‌هایش را به پیشانی‌اش می‌کشد...) چی می‌گفتم؟ داداش و زینب را بردم فرودگاه... پرواز تأخیر داشت... قرار شد وقتی سوار می‌شوند به ما خبر بدهند...». از اینجا صحنه تاریک است... مادر و پدر جوان دیگر لحظه‌ها را به‌درستی به یاد ندارند، چیزهایی محو از روزهایی که حالا بخشی جدانشدنی است، اما انکار می‌شود... دوست ندارند درباره‌اش حرف بزنند. هرچه درباره‌اش سؤال می‌کنم، زهرا به نامزد محمدحسین می‌رسد و فیلمی که هفته پیش از دانشگاه به دستش رسیده و محمدحسین را به‌عنوان پزشک برتر سال انتخاب کرده‌اند. به اینکه قرار بود محمدحسین چشم‌پزشک شود... زینب دوره لیسانسش را می‌گذراند و می‌خواست پزشکی بخواند... دوباره تلاش می‌کنم به لحظه‌ای برسند که خبر به آنها رسید... زهرا تعریف می‌کند: «من می‌خواستم کمی استراحت کنم... خواهرم زنگ زد که یک هواپیمای اوکراینی سقوط کرده... من به همسرم گفتم و او پروازها را چک کرد... گفت نگران نباش... پرواز نزدیک اوکراین است...». آخرین پیام محمد را نشانم می‌دهد: «نمازمان را روی صندلی خواندیم، تازه می‌ریم روی باند... مامان چه کنیم؟ دوست نداریم سوار هواپیما بشیم، دلم نمی‌خواد بریم...». مادر برایش نوشته: «خدا پشت و پناهتون». این آخرین پیام است... ساعت ۶:۱۳ صبح... کمتر از پنج دقیقه دیگر از این پیام، بچه‌ها جایی از تهران سفرشان تمام می‌شود... .

خانم دکتر بعد چه کار کردید؟ زهرا مجد نمی‌خواهد به این لحظات برگردد... دست‌هایش به‌وضوح می‌لرزد... بعد خبر ایسنا را دیدیم و به سمت فرودگاه حرکت کردیم... زهرا چندباری بی‌اختیار در ماشین را باز کرده تا خودش را بیرون پرت کند... از اینجا به بعد تصاویر مات و مبهوت است. از فرودگاه به محل سقوط، از محل سقوط به خانه، بعد تزریق داروی آرام‌بخش... بعد آمدن غریبه‌ها به خانه... بعد بوی گل مریم، بعد عکس بچه‌ها با روبان سیاه... آزمایش دی‌ان‌ای... خاک‌سپاری بدون خداحافظی... تابوت‌هایی که باز نمی‌شوند... چیزهایی که نمی‌خواهند ببینند، اصلا نمی‌خواهند بدانند. عروس بی‌قرار و زهرا که حاضر نیست با او صحبت کند... دوست‌های زینب... ملاقات با آدم‌هایی که زهرا می‌گوید اگر امروز بود هرگز به خانه راهشان نمی‌داد، خطای انسانی، بی‌هوش‌شدن پدر بعد از شنیدن خبر موشک، بعد خشم... بعد خانه خلوت می‌شود... شمع‌ها آب شده‌اند... مادر دیگر در این خانه زندگی نمی‌کند... چمدان‌هایشان را می‌بندند و می‌روند... خانه در ۱۸ دی‌ماه ۱۳۹۸ تعطیل می‌شود و آنها در یک هفته مانده به این اتفاق آمده‌اند تا روایتگر دردی باشند که یک‌ساله می‌شود... . حالا ۱۰دقیقه‌ای می‌شود که سکوت کرده‌ایم... انتظارتان چیست؟ این سؤال را من می‌کنم و زهرا با خنده‌ای تلخ می‌گوید: از کی؟ بعد از چند دقیقه می‌گوید: «من از خون بچه‌هایم کوتاه نمی‌آیم. بچه‌هایی درس‌خوان، المپیادی، نخبه... شما فکر کنید هربار که خبری از دانشگاهشان می‌آید، هربار که جایزه‌ای به محمدحسین تعلق می‌گیرد، ما دوباره داغدار می‌شویم... هربار که کسی زخمی به قلبمان می‌زند، هربار حرفی می‌شنویم، دوباره داغدار می‌شویم. در تمام این یک سال فقط و فقط همراهی مردم بود که ما را زنده نگه داشت. ما زندگی‌مان در ۱۸ دی‌ماه تمام شد. وقتی فهمیدیم موشک زدند حالمان بدتر شد... شاید اگر سقوط طبیعی بود، ما امروز این‌قدر داغدار نبودیم... ما در روان‌شناسی چیزی داریم به نام روان‌شناسی سوگ، روان‌شناسی سوگ می‌گوید در سوگ اول مرحله انکار است و هرچه شوک سنگین‌تر باشد مرحله انکار شدیدتر می‌شود. شما وقتی یک سال سرطان داشته باشید، با مرگش ساده‌تر کنار می‌آیید... اما صبح بچه را راهی سفر کرده‌ای، من احتمال تصادف در راه فرودگاه را بیشتر از سانحه هوایی می‌دانستم... حالا هنوز مرحله انکار را می‌گذرانیم... اولش که ما در تلاطم بودیم، به دروغ گفته بودند ۱۰ تا ۱۲ نفر زنده هستند، در راه همان‌طورکه جیغ می‌زدم، لحظه‌ای دعا کردم که بچه‌هایم بین آن ۱۲ نفر باشند... بعد گفتم یعنی بچه دیگران بمیرد؟ هرگز! می‌دانید چه می‌خواهم بگویم؟ درد تمام مادران آن پرواز را حالا می‌فهمم...».

زهرا دیگر نمی‌تواند حرف بزند. محسن اسدی‌لاری می‌گوید: «ما از طرف کسانی داغ دیدیم که به آنها اعتماد داشتیم، فرزندانمان آنها را امین می‌دانستند، حافظان امنیت بودند و همه اینها داغ است... از همه بیشتر اینکه این خون پاس داشته نشد، بیشتر از همه پاس داشته نشدن این خون، داغ نخبگی این بچه‌ها آزارمان می‌دهد... در این پرواز نخبگانی بودند که حالا از دست رفته‌اند... وسایلشان هرگز به دست ما نرسید. سؤال‌های زیادی داریم... چطور عروسک در پرواز سالم مانده، ولی موبایل‌ها و لپ‌تاپ‌های بچه‌های ما که در آن پروژه‌هایشان بود، عکس‌هایشان بود، سالم نمانده... از وسایل زینب و محمدحسین تنها یک کارت بیمارستانی و یک پاسپورت سوخته به ما تحویل دادند... پروژه‌های بچه‌های ما میراثشان بود و ما نمی‌دانیم لپ‌تاپ‌هایشان حالا کجاست... ما توقعات مشخصی داریم، بالاخره باید مسببان معرفی شوند، دادگاه عادلانه برگزار شود. در دادسرای نظامی ما به‌شدت به این گفته یکی از فرماندهان معترض بودیم که گفته بود مسببان قبل از سالگرد معرفی می‌شوند و پرونده بسته خواهد شد. ما شکایت اصلی‌مان را پیش خدا می‌بریم، اما از خون بچه‌ها هم نمی‌گذریم». زینب و محمدحسین یک نمونه از مسافران پرواز اوکراین هستند. این گزارش ضمن گرامیداشت خون جان‌باختگان پرواز ۷۵۲ اوکراین، روایتی از رنجی است که در هیچ نقطه‌ای از زندگی بازماندگان آنها متوقف نخواهد شد؛ رنج ازدست‌رفتن گرمی خانواده و آرزوهایی که بر باد رفت... .

گذر

امضای تفاهم‌نامه ساخت ۲ مدرسه استثنائی درکهگیلویه‌وبویراحمد

● **شرق:** با حضور رئیس جامعه خیرین مدرسه‌ساز کشور، رئیس کمیسیون امور استان‌ها و خیرین نیک‌اندیش تفاهم‌نامه ساخت دو مدرسه استثنائی در استان کهگیلویه‌وبویراحمد امضا شد. به گزارش جامعه خیرین مدرسه‌ساز کشور، تفاهم‌نامه ساخت دو مدرسه استثنائی در استان کهگیلویه‌وبویراحمد در شهرهای یاسوج و چرام در محل جامعه خیرین مدرسه‌ساز کشور با حضور دکتر قفلی رئیس جامعه خیرین مدرسه‌ساز و خیرین مدرسه‌ساز خانم خاکبازنژاد و خانم منیژه ساغرچی به امضا رسید. مدرسه استثنائی شهر یاسوج هشت‌کلاسه و شش‌کلاسه با مشارکت اداره کل سازمان نوسازی مدارس کهگیلویه‌وبویراحمد و خیرین نیک‌اندیش خانم‌ها خاکبازنژاد و ساغرچی تا مهر سال آینده به بهره‌برداری می‌رسد. خیرین برای احداث این مدارس مبلغی بالغ بر ۳۰ میلیارد ریال اعتبار پیش‌بینی کرده‌اند. خانم ساغرچی خیر مدرسه‌ساز و بنیان‌گذار مؤسسه حامی شکوفه‌های شمیرانات نیز در ادامه این جلسه بیان کرد: طبق تحقیقات بنده این استان جزء محروم‌ترین استان‌ها در مدارس استثنائی است و مؤسسه حامی شکوفه‌های شمیرانات تمام تلاش خود را در جهت رفع مشکلات فضاهای آموزشی استان به کار خواهد گرفت. خانم خاکبازنژاد خیر نیک‌اندیش جامعه خیرین مدرسه‌ساز کشور نیز در این جلسه ضمن تقدیر از زحمات مجمع خیرین مدرسه‌ساز این استان خاطرنشان کرد: ایجاد محیط فیزیکی مطلوب و فضای مناسب جهت تحصیل دانش‌آموزان تأثیر بسیار مهمی در تکمیل شخصیت دانش‌آموزان دارد.

جمع‌آوری نزدیک به ۱۰۰ هزار صندوق صدقات از معابر

● **ایلنا:** معاون مشارکت‌های مردمی کمیته امداد امام خمینی با بیان اینکه همچنان چهار هزار یتیم فاقد حامی هستند، از افزایش مددجویان تبصره ۱۴ در کمیته امداد خبر داد. «علیرضا عسگریان»، معاون مشارکت‌های مردمی کمیته امداد امام خمینی(ره) درباره جمع‌آوری صندوق‌های صدقات از سطح معابر عمومی گفت: ۳۲۰ هزار صندوق صدقات بزرگ در معابر خیابان داشتیم که از این تعداد حدود صد هزار صندوق در نقاط نامناسب جانمایی شده بودند و جمع‌آوری شده‌اند. وی در پاسخ به این سؤال که آیا صندوق‌های صدقات به صورت پیمانکاری به مراکز نیکوکاری سپرده می‌شود، ادامه داد: در جمع‌آوری صدقات نیروهای امداد اقدام می‌کنند، اما در ارائه صدقات به نیازمندان از مراکز نیکوکاری که تحت پوشش ما هستند، کمک می‌گیریم. البته ما بر اساس نرم‌افزار و سامانه‌هایی که داریم تمام اقدامات این مراکز نیکوکاری را بررسی می‌کنیم.

ادامه از صفحه اول

آرایش نامناسب جامعه و بحران آلودگی هوا

وزیران نفت و نیرو معتقدند ظرفیت گاز طبیعی کشور پاسخ‌گوی مصرف نیست. مصرف خانگی زیاد شده و مصرف گاز در کشور بهینه نیست. خانوارها فرهنگ درست مصرف‌کردن نیاموخته‌اند و این مسئله ریشه تاریخی دارد که به ارزانی سوخت برمی‌گردد. راه‌حل این گروه در تغییر سبک زندگی افراد جامعه است. باید بیشتر لباس بپوشند و دمای هوای محل سکونت خود را حد بهینه نگه دارند. هماهنگی نهادی و سازمانی هم بیش از همه در تشدید مسائل خود را نشان می‌دهد. در فصل سرما که امکان وارونگی هوا زیاد است یک سازمان بدون توجه به پیش‌بینی بحران آلودگی هوا، موتورسیکلت‌های دودزا را در حد وسیع ترخیص کرده است. تلقی این است که انبارها پر از موتورسیکلت‌های کاربراتوری است و چاره‌ای جز ترخیص نیست. ایران‌خودرو و سایپا هم که این انگیزه و توان افزایش کیفیت خودروها را ندارند. کیفیت بنزین نیز همیشه مطرح بوده است. مسئله نگران‌کننده این است که تفکر بلندمدت و اندیشیدن به مسائل قبل از اینکه تبدیل به بحران شود رخت بربسته است. مدیریت و ساماندهی جامعه خلاصه شده به اینکه تا ببینیم چی می‌شود. گویا مدیرت کلان نیز به روزمره اندیشیدن مبتلا شده است. در چنین وضعیتی توسعه و پیشرفت پیشکش، بحران ایجاد نکنیم. مسئله اصلی در سوخت مازوت نیست؛ مسئله اصلی بحران‌ها و چالش‌های دائمی در جامعه ایران به عدم ارتباط و تعامل مناسب بین جامعه مدنی، دولت و اقتصاد (بازار و صنعت) برمی‌گردد. تا زمانی که آرایش مناسب بین این سه عرصه شکل نگیرد وضعیت همین است؛ صنعت ضد جامعه عمل می‌کند و دولت درمانده از ارائه راه‌حل.

*استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی